■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

جام جم

■ شاپا: ISSN1735-3637
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۲۳۰۰۴۰۰۰-۰۲۱ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

| یکشنبه ۱۲ بهمن ۱۳۹۹ | ۱۷ جمادی‌الثانی ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست‌ویکم - شماره ۵۸۶۷ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Sunday - January 31, 2021 |

حکمت ۱۲۷ نهج‌البلاغه

وَقَالَ (علیه السلام): مَنْ قَصَّرَ فِي الْعَمَلِ ابْتُلِيَ بِالْهَمِّ، وَلَا حَاجَةَ لِلَّهِ فِيمَنْ لَيْسَ لِلَّهِ فِي مَالِهِ وَ نَفْسِهِ نَصِيبٌ.

آن کس که در عمل کوتاهی کند، دچار اندوه گردد و آن را که از مال و جانش بهره‌ای در راه خدا نباشد خدا را به او نیازی نیست.

حدیث روز

از امام حسن(ع) سؤال شد: جود چیست؟ فرمود: بخشش دسترنج خود.
تحف‌العقول

پلک احساس

من به خال لبت، ای دوست! گرفتار شدم
چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم
امام خمینی(ره)

اوقات شرعی:
اذان ظهر: ۱۲/۱۸ غروب آفتاب: ۱۷/۳۱
اذان مغرب: ۱۷/۵۰ نیمه‌شب شرعی: ۲۳/۳۵
اذان صبح(فردا): ۵/۳۸ طلوع‌خورشید(فردا): ۷/۰۴

تهران	۱۱	۳	ارومیه	۴	۵-	بوشهر	۱۹	۱۱	یاسوج	۱۱	۴-	ایلام	۸	۱-	خرم‌آباد	۱۱	۴-	سمنان	۱۲	۱	شیراز	۱۸	۰

امروز در تاریخ:
■ ملی‌شدن شیلات دریای خزر (۱۳۳۱ش)
■ بازگشت امام خمینی(ره) به ایران بعد از ۱۵سال تبعید (۱۳۵۷ش)

عکس، باروت، قهوه...

از مردمک مردم

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

آقا جلال دوتا تکه چوب دارچین انداخت توی قوری روی سماور و صدا بلند کرد: اون... نه اون... گفتم این؟ گفت: روش عکس گوزن داره با سورتمه؟ گفتم آهان. گفت خودشه. آلبوم را برداشت. تایید نهایی بگیرم گفتم این؟ گفت خودشه ورق بزن. گفتم عکس نامحرمی توش نباشه ؟ گفت نه آلبوم شخصی خودمه... خانوادگی نیست. چای را ریخت و آمد نشست به حرف زدن. دانه‌دانه عکس‌های شخصی خودش بود. این عکس را در عکاسی بهار انداختم. پایین میدان خراسان. این کت و شلوار را می‌بینی؟ آقام خیاط بود. یک سال ناپرهیزی کرد، این کت و شلوار را برایم دوخت. از قضا دقیق هم اندازه دوخت. قدیم‌ها رسم بود لباس را مخصوصا کت و شلوارها را یکی دو سایز بزرگ‌تر می‌دوختند که لباس کمتر بخرند. آن سال این کت و شلوار را دوخت و رفتیم عکاسی بهار. عکس بندازد بزند به دیوار مغازه‌اش تا مردم بیایند ببینند چه شکلی کت و شلوار می‌دوزد. البته خدا بیامرز دست دوزش حرف نداشت و با چشم برات کت و شلوار می‌دوخت انگار کمپانی برات دوخته.

عکس‌ها را ورق می‌زدیم و روزشمار عمر آقا جلال را مرور می‌کردیم. رسیدیم به آن صفحه. چهار صفحه تظاهرات بود و خون و خونریزی. عکس‌هایی کاملا بی‌ربط به موضوع آلبوم و مسیر زندگی آقا جلال. گفتم اینها... آه کشید گفت بگذر... گفتم بگین: گفت تازه دانشگاه قبول شده بودم، همین تهران. سر یک کار تحقیقاتی آشنا شدیم. خوشم اومد ازش. بهش گفتم دوستت دارم. نخودی خندید. اونم از من خوشش اومده بود. چندباری رفته بودیم کافه و نشسته بودیم.

اون روز هم قرار گذاشته بودیم بریم پارک‌شهر ازش عکاسی کنم. خونه‌شون سمت خیابون ژاله بود. همونجا یه کافه‌نقلی پیدا کرده بودیم. کرده بودیمش پاتوق. عصرها از دانشگاه می‌رفتیم می‌نشستیم و راجع به کتابایی که خونده بودیم حرف می‌زدیم. اون روز صبح قرار صبحونه داشتیم. قرار بود صبحونه بخوریم بعد بریم عکاسی. دوربین مال من نبود. از ایمان گرفته بودم. فیلم و باتری انداخته بود روش و کار باهاش رو هم یادم داده بود. رسید.

یکی دو لقمه نخورده بودیم که میدون شلوغ شد.-میدون؟ کدوم میدون؟ - میدون ژاله دیگه الان بهش می‌گن شهدا... آهان خب... میدون شلوغ شد.گاردی‌ها رسیده بودند. جمعیت شعار می‌داد. صبحونه خورده نخورده زدیم بیرون. اوضاع وخیم بود. گفتم بره خونه... راه‌ها بسته بود. گفت از کوچه‌ها میندازم میرم. رفت... من بودم و یک دوربین که عین تفنگ‌های اونا خشابش پر بود. شروع کردم عکاسی‌کردن. چندتایی عکس گرفتم.

بعد که بردم ظاهر کردم تازه فهمیدم کجا بودم. گفتم خب بعدش از اون خانم چه خبر؟ آه کشید پلک‌هایش پرید و گفت: دیگه هیچ‌وقت ندیدمش... گفتم دانشگاه؟ گفت دیگه نیومد... گفتم خونه‌شون؟ گفت حدودی بلد بودم... بعد آلبوم را از دستم گرفت. روی عکس‌ها را نوازش کرد و گفت: بو بکش... بوی خون و باروت و قهوه نمیاد؟ قفل بود دهنم. آلبوم را بست و گفت: چاییت یخ نکنه.

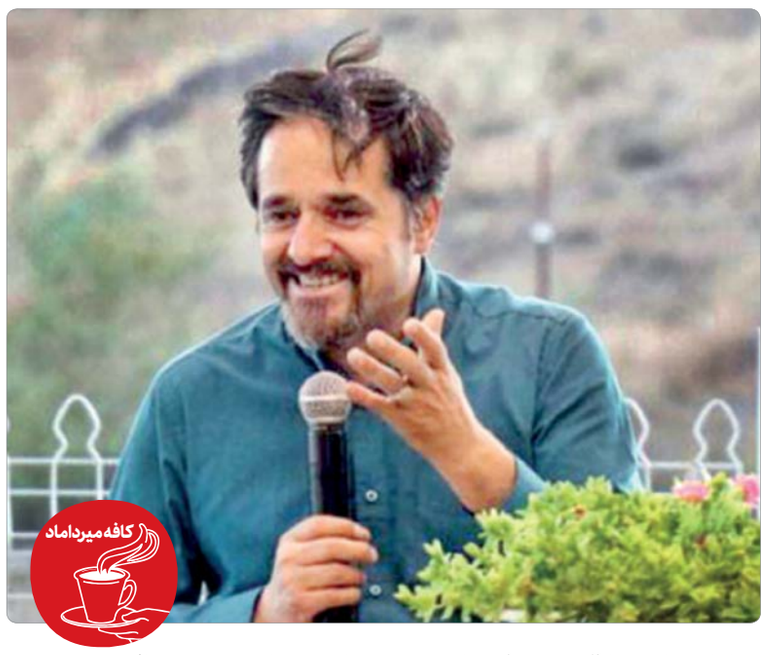

کافه میرداماد

خاطره‌بازی با قاسم رفیعا؛ شاعر و طنزپرداز درباره سال ۵۷

تکبیرهایی که از پشت بام باید به آمریکا می‌رسید

طاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

اتفاقاتی که منجر به پیروزی انقلاب شد و حضور مردم در این رویدادها، بخشی‌اش شبیه همان چیزی است که در برنامه‌های تلویزیون می‌بینیم. رسمی و شسته رُفته. اما بخشی از آن که کمتر تصویری از آن را دیده‌ایم، شبیه قصه‌های مجید است و شخصیت مجید که به آن مردم کف جامعه می‌گویند و مواجهه آنها با انقلاب. از قصه‌های مجید نام بردم چون با قاسم رفیعا؛ شاعر مشهدی هم‌صحبت شدم و خاطرات او در سال ۵۷ را مرور کردم. شاعری طنزپرداز که حتی صحبت عادی‌اش هم پر از طنز و شوخی است و دقایقی که با گفت‌وگو با او می‌گذرد دقایق مفرحی است. این رویدادها وقتی طنزشان بیشتر می‌شود که رفیعا درباره خودش می‌گوید. باید خراسانی باشی و لهجه مشهدی را بشناسی تا از این روایت بیشتر لذت ببری.

■ معنای انقلاب

رفیعا متولد سال ۵۰ است و سال ۵۷ کلاس اول ابتدایی بوده در مدرسه‌ای به‌نام خواجه نصیر که یکی از قدیمی‌ترین مدارس طرقبه است. می‌گوید آن زمان به ما در مدرسه تغذیه شیر و بیسکویت می‌دادند و میان وعده میوه. ما که درگیر هیجانات انقلاب بودیم پاکت‌های شیر را به دیوار می‌زدیم و شعار می‌دادیم ما شیر بز نمی‌خواهیم، شاه دزد نمی‌خواهیم. راستش به ما گفته بودند که این شیرها قبل از این که بسته بندی شوند، فرح در آنها شناکرده! و همین حال ما را بد می‌کرد و ما هیچ رقبتی به خوردن آنها نداشتیم. پدرم هم درگیر انقلاب بود، یادم هست رسم بود برای گفتن تکبیر روی پشت بام می‌رفتیم، این یکی از آن کارهایی بود که جزو واجبات بود و پدرم می‌گفت باید چنان بلند تکبیر بگوییم که به گوش آمریکا برسد. همین مراسم باید در زمان مدرسه هم اجرا می‌شد یعنی باید با تمام قوا مرگ بر آمریکا و تکبیر می‌گفتیم. ۲۲ بهمن که انقلاب پیروز شد مدارس تعطیل شد و ما سال بعد دوباره به مدرسه رفتیم و با یک اتفاق کاملا متفاوت رو به رو شدیم. قبل از عید معلمان ما که خانم هم بودند بی‌حجاب بودند و بعد از عید محجبه شدند و به زبان ساده به ما گفتند: انقلاب یعنی همین. البته این را هم بگویم که من کلاس اول مردود شدم و سال بعد دوباره تکرارش کردم.

■ آن سرود بیادماندنی

«یکی از مهیج‌ترین کارهایی که ما بعد از پیروزی انقلاب انجام می‌دادیم خواندن سرود سر صف بود. یادم هست یک نوار کاست پیدا کردیم سرود، همه به پیش... به یک صدا / جاویدان ایران عزیز ما روی آن ضبط شده بود. تصمیم گرفتیم، تمرین کنیم و سر صف آن را اجرا کنیم. اما راستش هر چقدر گوش کردیم، بخش جاویدان ایران عزیز ما را متوجه نشدیم که چه می‌گوید به همین دلیل قرار شد آن بخش را به صورت موسیقی و با دهانمان اجرا کنیم! سال‌ها بعد شاید وقتی هفده هجده ساله بودم، متوجه شدم که چه می‌گویند.

یک بار هم بعد از پیروزی انقلاب ما را برای تظاهرات بیرون از مدرسه بردند. نزدیک پاسگاه که رسیدیم فرمانده پاسگاه بیرون آمد و ما چند تا دانش‌آموز با دیدن او پا به فرار گذاشتیم به تصور این‌که می‌خواهد ما را دستگیر کند، ما که فرار کردیم چند نفر از آدم بزرگ‌ها هم فرار کردند، بعدها به ما گفتند فرمانده پاسگاه برای ادای احترام به تظاهرکننده‌ها بیرون آمده اما ما باورمان نمی‌شد و چند هفته از روستا بیرون نمی‌رفتیم.

■ امان از توبه نصوح

رفیعا به نمایش فیلم در مساجد در بعد از پیروزی انقلاب هم اشاره می‌کند و می‌گوید: یکی از فیلم‌هایی که مدام نمایش می‌دادند فیلم توبه نصوح بود که مرحوم سلحشور در آن نقش اوس یحیی را بازی می‌کرد. آنقدر از این فیلم و شخصیت وحشت داشتیم که جرات نمی‌کردیم شب‌ها تنهایی به کوچه برویم! یک بار هم گفتند می‌خواهیم فیلم عقاب‌ها را نمایش بدهیم. وقتی رفتیم باز هم توبه نصوح نشان دادند. یعنی از همه روش‌ها استفاده می‌کردند تا ما از کارهای بدمان توبه کنیم. من هر زمان آقای سلحشور را می‌دیدم یاد اوس یحیی می‌افتادم و واقعا می‌ترسیدم.

فیلم سازدهنی را هم زیاد نشان می‌دادند که نماد استثمار و استعمار را به تمامی نشان می‌داد. امیرو از طرف پسری که سازدهنی داشت استعمار شده بود. خلاصه این که ما خاطرات دلنشینی از آن سال‌ها داریم، کاش آرمان‌های انقلاب عملی می‌شد؛ فقر، بی‌سوادی، آزادی‌های مشروع. تقصیر انقلاب نیست که به این آرمان‌ها نرسیدیم. موانع زیاد است، همان موانعی که اول انقلاب هم بود انگار فقط شکل عوض کرده‌اند. نکته این است که ما مثل اول انقلاب باز هم باید پایبند آرمان‌های انقلاب باشیم و از آنها جدا نشویم.

یک عکس

عکس: عباس عطار | مگنوم |

برادرکشی

«برادرکشی» یک تراژدی است که در فرهنگ و تاریخ و ادبیات بسیاری از ملت‌ها ردی از آن پیدا می‌شود. در ادبیات و تاریخ ایران هم کم نداریم تراژدی‌های این چنینی که خون برادری به تیغ برادرش به زمین ریخته و مادری میان خون پسر و تیغ پسر دیگرش دو داغ بر جگرش نشسته. در روزهای آغازین انقلاب اسلامی و تا پیش از این که شاخه‌های گل سرخ لوله تفنگ‌ها را مسدود کنند و مردم شعار «برادر ارتشی، چرا برادرکشی؟» سر بدهند، هر روز این تراژدی در خیابان‌های تهران و شهرهای دیگر تکرار می‌شد.

قاب روبه‌رو عکسی است که عباس عطار از روزهای تظاهرات و مبارزات انقلاب اسلامی سال ۵۷ برداشته است. عباس عطار از همکاران ایرانی مجموعه عکس مگنوم، قاب‌های درخشانی را از ایران در دوره‌های انقلاب و جنگ و همچنین دیگر وقایع در گوشه‌گوشه جهان ثبت کرده است. عطار در شرح این عکس نوشته: «معترضی کفش‌های رفیقش را که توسط ارتش کشته شده به دست گرفته و زاری می‌کند و سرباز با او جر و بحث می‌کند و می‌گوید یگانی که بر مردم آتش گشوده، یگان او نبوده است.»

یک شخصیت

ماجرای مردی که با تیتر «شاه رفت» معروف شد

کلاه روزنامه‌ای

علیرضا رأفتی
روزنامه‌نگار

قائد از قم که به بوشهر برگشت با خودش یک شعار را سوغات آورده‌بود. سال‌های شروع اعتراض‌های گسترده بود که قطره قطره از زیر لب‌های مردم مختلف به هم می‌پیوستند و کم‌کم رود می‌شدند و این رودها چند سال بعد سیل شدند و کاخ پهلوی را ویران کردند و در بهمن ۵۷ انقلاب اسلامی ایران را شکل دادند. قائد اسلامی‌نسب آن روزها نوجوانی بود که فعالیت‌های انقلابی‌اش را در زادگاهش، دیلم، آغاز کرده‌بود و بعد که دیگر دیلم را برای ادامه فعالیت‌هایش امن ندیده‌بود، راهی قم شده‌بود و مدتی بعد برگشته‌بود بوشهر اما قائدی که برگشته‌بود بوشهر دیگر آن قائد نوجوان نبود که رفته‌بود قم. در قم بیشتر از انقلاب شنیده بود و کم‌کم با شعارها، حرف‌ها و نظریه‌های انقلابی آشنا شده‌بود و وقتی برگشت، برای اولین بار شعار «مرگ بر شاه» را با خودش به بوشهر آورد.

همین‌طور به فعالیت‌های انقلابی در شهرشان ادامه می‌داد تا این که یک روز که با جمعی از دوستان در پشت‌بام مدرسه‌ای با نیروهای امنیتی درگیر شده بودند و سمت آنها سنگ پرتاب می‌کردند، رفیق شفیقش با گلوله ماموران امنیتی کشته شد و خونش خون قائد را به جوش آورد و از آن لحظه دیگر شکل مبارزه‌اش عوض شد. دیگر نه تنها تحت‌تاثیر تفکرات انقلابی و آزادیخواهی می‌خواست با رژیم پهلوی بجنگد، بلکه دیگر با آن رژیم برادرکشتگی داشت!

پس از آن اتفاق قائد راهی تهران شد و دیگر کسی خبری از او نداشت؛ تا این که انقلاب شد و تلویزیون ملی تصاویر مردم انقلابی را نشان داد و خانواده و همشهری‌ها تصویر قائد را دیدند که روزنامه اطلاعات با تیتر «شاه رفت» را روی سر گذاشته و شعار می‌دهد. این تصویر به قدری معروف شد که تا امروز هم از تصاویر معروف انقلاب است.

پس از انقلاب قائد اسلامی‌نسب شد مسؤول جهادسازندگی شهرشان و همزمان درس و دانشگاهش را ادامه داد و سپس چند پست و سمت در شهر و استان‌شان گرفت، چند سال فرمانداری دیلم و ماهشهر و دشت آزادگان گرفته تا نامزد شدن در انتخابات مجلس شورای اسلامی. اسلامی‌نسب توانست به تقدیرنامه‌های فراوانی در سطح کشوری به عنوان استاندار و فرماندار لایق دست یابد و سرانجام در یک سانحه رانندگی در محور گناوه-دیلم به همراه خانواده‌اش، جانش را از دست داد.

به پشت رادیو

شعارهای پرچرب

امید مهدی‌نژاد
نویسنده

۱. شعارها، ویترین خواسته‌ها و دغدغه‌های مردم هستند. به‌خصوص در شرایط ملتهب سیاسی که شعارسازی‌ها بیش از آن‌که کنترل‌شده باشند، فی‌البداهه‌اند و به‌طور خودجوش پدید می‌آیند و شیوع پیدا می‌کنند.

۲. برای دستیابی به شعارهای انقلاب، منابع زیادی در اختیار نیست. در واقع به‌جز یکی دو کتاب که برخی از شعارهای آن دوران را در خود ثبت کرده‌اند، منبع دیگری در این خصوص وجود ندارد. در این یکی دو کتاب نیز چیزی درباره زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی شعارها نیامده و تنها به ثبت و ضبط شعارها اکتفا شده است.

۳. وجه مشترک شعارهایی که خواهید خواند، طنزآمیز بودن آنهاست. برخی از آنها در هجو شاه و وابستگان به رژیم شاهنشاهی ساخته و پرداخته شده‌اند و برخی از طنزی تلخ، عمیق و گزنده برخوردارند و جا دارد پیرامون این شعارها پژوهش‌های بسیاری با رویکرد جامعه‌شناسانه و مردم‌شناسانه انجام بگیرد.

شاه و خاندان سلطنت، مهم‌ترین سوژه شعارسازی‌های غیرپاستوریزه ایام انقلاب بودند و هرچه به روزهای پیروزی نزدیک‌تر می‌شدیم این شعارها تند و تیزتر و غیرمجازتر هم می‌شدند.

۱. کچل شاه

«کچلی» فی‌نفسه عیب نیست اما وقتی قرار باشد مردم بغض ۵۰ ساله‌شان را از یک دیکتاتور و پسرش آزاد کنند، کچلی که سهل است، پای خیلی چیزهای دیگر را هم وسط می‌کشند. مردم زده بودند به ریشه و سلطنت پهلوی را از اساس انکار می‌کردند. حرف‌شان هم این بود که این خشت از اول کج گذاشته شده است و کجی امروز نتیجه همان کجی اولیه است. این بود که می‌گفتند:

«اگه کچل شاه نمی‌شد/ این‌همه غوغا نمی‌شد»

۲. تا اطلاع ثانوی

«انقلاب تا کی؟ دویدن و زدن و خوردن و کف خیابان پرپر شدن تاکی؟ تا کی می‌شود مردم توی خیابان‌ها باشند و شعار بدهند و فرار کنند و گلوله بخورند و آرزوی مرگ شاه و سقوط نظام شاهنشاهی را فریاد کنند؟ این وضع تا کی باید ادامه پیدا کند؟» این حرف خیلی‌ها بود. پیرترها و محتاط‌ترها می‌پرسیدند مگر تا کی می‌شود این وضع را ادامه داد. می‌گفتند مردم آسایش و آرامش می‌خواهند و مملکت نظم و ثبات. خیلی‌ها بودند که می‌پرسیدند: «تا کجا و تا کی؟» و جواب جوان‌های انقلابی این بود «تا هروقت که لازم باشد. تا اطلاع ثانوی»: «تا اطلاع ثانوی/ مرگ بر شاه»

۳. [...] خوردن شاهانه

چند روزی از کشتار دانشجویان در دانشگاه تهران نگذشته بود که شاه در نطقی ۱۰ دقیقه‌ای که از تلویزیون پخش شد، ضمن اعتراف به این‌که اشتباهاتی کرده است، به مردم گفت: «صدای انقلاب شما را شنیدم» و ملتمسانه همه را به آرامش دعوت کرد. شاه در این نطق نه‌تنها دیگر حرفی از خرابکاران و آشوبگران و کمونیست‌ها نزد. بلکه انقلابیون را جوانان، کارمندان، کارگران، رهبران سیاسی، مذهبی و هموطنان خطاب کرد. این لحن تازه -که بی‌شباهت به لحن یک [...]خوردن‌نامه شاهانه نبود! - می‌رفت که خیلی‌ها را نرم و از ادامه راه انقلاب منصرف کند. اما فردای آن‌روز، امام خمینی در مصاحبه‌ای گفت ملت این حرف‌ها را از شاه نخواهد پذیرفت. امام گفت: «شاه باید بدون زحمت برود تا ملت خودش تکلیف کشور را تعیین کند.»

به این ترتیب شعار تازه‌ای به منصه ظهور رسید: «شاه به [...] خوردن خود راضیه / خمینی گفت اینم سیاه‌بازیه»

[یکی از شاعران خوش‌ذوق هم در مثنوی کوتاهی که در آن ایام دهان به دهان می‌گشت، بیتی چنین سرود: «به پشت رادیو گفتم به تأکید / که: [...] خوردم، غلط کردم، ببخشید»]

[برگرفته از کتابی با همین عنوان]